



احمد شاملو
محمد زین بال

سکوت سرشار
از ناگفته هاست

بکلمه آنکه در شفا
مارکوت بیکل





ترجمه آزاد از اشعار
مارگوت بیکل شاعره آلمانی با نام

Geh deinen weg

ناشر

Herder

سال

xalvat.com

۱۹۸۳

- سازمان انتشاراتی و فرهنگی ابتکار
- سکوت سرشار از ناگفته هاست
- مارگوت بیکل
- احمد شاملو- محمد زرین بال
- چاپ اول: سال ۱۳۶۴
- تیراژ: ۱۰۰۰۰
- چاپ: میعاد
- لیتوگرافی: امین گرافیک
- تمام حقوق برای ناشر محفوظ است

xalvat.com



دلتنگی‌های آدمی را
باد ترانه‌ای می‌خواند،
رؤیاهایش را
آسمان پر ستاره نادیده می‌گیرد،
و هر دانه برفی
به اشکی نریخته می‌ماند.

xalvat.com

سکوت
سرشار از سخنان ناگفته است
از حرکات ناکرزه
اعتراف به عشقهای نهان
و شگفتی‌های بر زبان نیامده.

در این سکوت
حقیقت ما نهفته است
حقیقت تو
و من



برای تو و خویش
چشمائی آرزو می‌کنم
که چراغ‌ها و نشانه‌ها را
در ظلمات مان
ببیند

xalvat.com

گوشی
که صداها و شناسه‌ها را
در بیهوشی مان بشنود

برای تو و خویش، روحی
که این همه را
در خود گیرد و بپذیرد

و زبانی
که در صداقت خود
ما را از خاموشی خویش
بیرون کشد
و بگذارد
از آن چیزها که در بندهمان کشیده است
سخن بگوئیم.



گاه
آنچه ما را به حقیقت می‌رساند
خود از آن عاری است.

xalvat.com

زیرا
تنها حقیقت است
که رهائی می‌بخشد.



از بختیاری ماست
شاید xalvat.com
که آنچه می خواهیم،
یا به دست نمی آید
یا از دست می گریزد.



می خواهم آب شوم
در گستره افق
آنجا که دریا به آخر می رسد
و آسمان آغاز می شود

می خواهم با هر آنچه مرا در بر گرفته یکی شوم.

xalvat.com

حس می کنم و می دانم
دست می سایم و می ترسم
باور می کنم و امیدوارم
که هیچ چیز با آن به عناد برنخیزد

می خواهم آب شوم
در گستره افق
آنجا که دریا به آخر می رسد
و آسمان آغاز می شود.



چند بار امید بستی و دام بر نهادی
تا دستی یاری دهنده
کلامی مهرآمیز
نوازشی xalvat.com
یا گوشه شنوا
به چنگ آری؟

چند بار
دامت را تهی یافتی؟

از پای منشین
آماده شو که دیگر بار و دیگر بار
دام باز گستری!



پس از سفرهای بسیار و
 عبور از فراز و فرود امواج این دریای توفانخیز،
 بر آنم
 که در کنار تو لنگر افکنم
 بادبان برچینم
 پارو وانهم
 سکان رها کنم
 به خلوت لنگرگاهت در آیم و
 در کنارت پهلو گیرم

xalvat.com

آغوشت را باز یابم:
 استواری امن زمین را
 زیر پای خویش.



پنجه در افکنده ایم
با دست‌های مان
به جای رها شدن.

xalvat.com

سنگین سنگین بر دوش می کشیم
بار دیگران را
به جای همراهی کردن شان.

عشق ما
نیازمند رهائی است
نه تصاحب.

در راه خویش
ایثار باید
نه انجام وظیفه.



سپیده دمان
از پس شبی دراز
در جان خویش
آواز خروسی می شنوم
از دور دست، و با سومین بانگش
در می یابم xalvat.com
که رسوا شده ام



زخم زنده
مقاومت ناپذیر
شگفت انگیز و پر راز و رمز است
آفرینش و
xalvat.com
همه آن چیزها
که «شدن» را
امکان می دهد.



xalvat.com

هر مرگ
اشارتی است
به حیاتی دیگر.



این همه بیچ
این همه گذر
این همه چراغ
این همه علامت

و همچنان استواری به وفادار ماندن

xalvat.com

به راهم

خودم

هدفم

و به تو

وفائی که مرا

و ترا

به سوی هدف

راه می‌نماید.



جویای راه خویش باش
از این سان که منم

در تکاپوی انسان شدن

xalvat.com

در میان راه

دیدار می کنیم

حقیقت را

آزادی را

خود را

در میان راه

می بالند و به بار می نشینند

دوستی نمی

که توان مان می دهد

تا برای دیگران

مأمنی باشیم و

یاوری

این است راه ما

تو

و من



در وجود هر کس
رازی بزرگ نهان است
داستانی
راهی
بیراهه‌نی

xalvat.com

طرح افکندن این راز
راز من و راز تو
راز زندگی
پاداش بزرگ تلاشی پر حاصل است.



بسیار وقت‌ها
با یکدیگر از غم و شادی خویش سخن ساز می‌کنیم
xalvat.com

اما در همه چیز رازی نیست
گاه به سخن گفتن از زخم‌ها نیازی نیست

سکوتِ ملال‌ها
از راز ما
سخن تواند گفت.



به تو نگاه می‌کنم
و می‌دانم xalvat.com
تو تنها نیازمند یکی نگاهی
تا به تو دل دهد
آسوده خاطرت کند
بگشایدت
تا به در آئی.

من پا پس می‌کشم
و در نیم گشوده
به روی تو
بسته می‌شود.



پیش از آن که به تنهایی خود پناه برم
از دیگران

xalvat.com

شکوه آغاز می‌کنم
فریاد می‌کشم
که ترکم گفته‌اند

چرا از خود نمی‌پرسم
کسی را دارم
که احساسم را
اندیشه و رؤیایم را
زندگی‌م را
با او قسمت کنم؟

آغاز جداسری
شاید
از دیگران
نبود.



حلقه‌های مداوم

پیایی

تا دور دست

تصمیم درست صادقانه.

xalvat.com

با خود وفادار می‌مانم آیا

یا راهی سهل‌تر

اختیار می‌کنم؟



بی اعتمادی
دری است،
خودستانی و بیم
چفت و بست غرور است،
و تهیدستی
دیوار است و لولاست
زندانی را که در آن
محبوس رای خویشیم
دلتنگی مان را برای آزادی و دلخواه دیگران بودن
از رخنه هایش
xalvat.com
تنفس می کنیم

تو و من
توان آن را یافتیم
که برگشائیم
که خود را بگشاییم.



بر آنچه دلخواه من است
حمله نمی برم
خود را به تمامی بر آن می افکنم

xalvat.com

اگر بر آنم
تا دیگر بار و دیگر بار
بر پای بتوانم خاست
راهی به جز اینم نیست.



توان صبر کردن
برای رو در روئی با آنچه باید روی دهد
برای مواجهه با آنچه روی می دهد.

xalvat.com

شکیبیدن
گشاده بودن
تحمل کردن
آزاده بودن.



چندان که به شکوه در می آئیم
از سرمای پیرامون خویش
از ظلمت
و از کمبود نوری گرمی بخش
چون همیشه
xalvat.com
بر می بندیم
دریچه کلبه مان را
روح مان را.



اگر می خواهی نگهم داری

دوست من

از دستم می دهی

xalvat.com

اگر می خواهی همراهیم کنی

دوست من

تا انسان آزادی باشم،

میان ما

همبستگی ئی از آن گونه می روید

که زندگی ما هر دو تن را

غرق در شکوفه می کند.



من آموخته‌ام
 به خود گوش فرا دهم
 و صدائی
 بشنوم
 که با من می‌گوید
 «این لحظه» مرا چه هدیه خواهد داد

xalvat.com

نیاموخته‌ام
 گوش فرا دادن
 به صدائی را
 که با من در سخن است
 و بی وقفه می‌پرسد
 من بدین «لحظه» چه هدیه خواهم داد.



شب‌نم و
برگ‌ها یخ زده است
و آرزوهای من نیز.

xalvat.com

ابرهای برفزا بر آسمان در هم می‌پیچید
باد می‌وزد
و توفان در می‌رسد
زخم‌های من
می‌فسرد



یخ آب می شود
در روح من
در اندیشه هایم

xalvat.com

بهار حضور تو است
بودن تو است



کسی می گوید «آری»
 به تولد من
 به زندگیم
 به بودنم
 ضعیفم
 ناتوانیم
 مرگم

xalvat.com

کس می گوید «آری»
 به من
 به تو
 و از انتظار طولانی
 شنیدن پاسخ من
 شنیدن پاسخ تو
 خسته نمی شود



پرواز اعتماد را
با یکدیگر تجربه کنیم
وگرنه می شکنیم
بالهای xalvat.com
دوستی مان را.



با در افکندن خود
به دره
شاید xalvat.com
سرانجام
به شناسائی خود
توفیق یابی



زیر پایم
 زمین از سمبربه اسپان می لرزد
 چهار نعل می گذرند
 اسپان
 وحشی گسیخته افسار، وحشت زده
 به پیش می گریزند
 در یالهایشان گره می خورد
 آرزوهایم
 دوشادوش شان می گریزد
 خواست هایم
 هوا سرشار از بوی اسب است و
 غم و
 اندکی غبطه.

در افق
 نقطه های سیاه کوچکی می رقصند
 و زمینی که بر آن ایستاده ام
 دیگر باره آرام یافته است.
 پنداری رؤیائی بود آن همه
 رؤیای آزادی
 یا
 احساس حبس و بند.



در سکوت
با یکدیگر پیوند داشتن،
همدلی صادقانه
وفاداری ریشه دار.
xalvat.com
اعتماد کن!



از تنهائی
مگریز
به تنهائی
مگریز
xalvat.com گهگاه
آن را بجوی و
تحمل کن
و به آرامش خاطر
مجالى ده!



یکدیگر را می آزاریم
بی آن که بخواهیم
شاید بهتر آن باشد
که دست به دست یکدیگر دهیم
بی سخنی

xalvat.com

دستی که گشاده است
می برد
می آورد،
رهنمونت می شود
به خانه‌ئی
که نور دلچسبش
گرمی بخش است.



از کسی نمی پرسند
 چه هنگام می تواند
 خدا نگهدار بگوید.
 از عادات انسانیش نمی پرسند
 از خویشتنش نمی پرسند.

xalvat.com

زمانی
 به ناگاه
 باید با آن رو در روی در آید
 تاب آرد
 بپذیرد
 وداع را
 درد مرگ را
 فرو ریختن را
 تا دیگر بار
 بتواند که برخیزد.